

ریشه‌های الهی عشق

ویلیام سی جیتیک / هما شهرام‌بخت

نقطه (جام جم) ش ۱۱، ۲۱/۸۵/۱۰



چکیده: مقاله حاضر بر اساس نظریات ابن عربی درباره عشق تدوین شده است. مبنای روایی و قرآنی مسئله مطرح شده و با اندکی توضیح به ارتباط عشق با وجود اشاره شده است. غایت داشتن یا نداشتن عشق، عشق الهی و انسانی، و در نهایت هدف عشق مورد بررسی قرار گرفته است.

ابن عربی در کتاب فتوحات مکیه فصلی طولانی در خصوص عشق (محبت) دارد. او این بخش از کتاب خود را همانند اغلب ۵۰۰ و ۶۰۰ بخش دیگر با ذکر آیات قرآنی مربوطه و احادیث پیامبر آغاز می‌کند. نخست او خاطر نشان می‌کند، عشق صفتی الهی است و [سپس] آیاتی را نقل می‌کند که در آنها خداوند فاعل فعل دوست داشتن است، ۱۴ عدد از این آیات از کسانی نام می‌برد که خداوند آنها را دوست دارد و ۲۳ عدد آنها به کسانی اشاره می‌کند که خداوند دوستشان نمی‌دارد، در هر مورد، غایت عشق خداوند با عدم عشق او نسبت به انسان است. در واقع قرآن عشق را فقط در خصوص انسان در میان تمامی موجودات می‌داند. بنابراین اگر ما دریابیم که چه چیز انسان را از موجودات دیگر متمایز می‌کند، عشق واژه کلیدی خواهد بود. دیگر خصیصه‌های الهی مانند زندگی، علم، آرزو، قدرت، قوه ناطقه، بخشش، عدالت، ترحم و خشم هیچ رابطه ناگزیری با نژاد انسانی ندارد.

بازتاب اندیشه ۸۲

۵۰
ریشه‌های
الهی عشق

وقتی ابن عربی، به احادیث پیامبر در ارتباط با عشق روی می‌کند، در ابتدا به حدیث مشهور گنج مخفی استناد می‌کند، «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف، من گنجی پنهان بودم که دوست داشتم شناخته شوم، بس عالم را خلق کردم تا شناخته شوم.» ثانیاً او حدیث نبوی را نقل می‌کند که آن را بارها و بیش از هر حدیث دیگری در آثارش نقل کرده است. این حدیث نیز حدیثی قدسی است که باید گفت [در آن] خداوند سخن می‌گوید:

«لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى يحبني و احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به و عينه التي يبصر بها و يده التي يبطش بها، بنده من مدام می‌کوشد با انجام نوافل به من نزدیک شود تا این که او را دوست بدارم. هنگامی که او را دوست بدارم گوش او خواهم شد، گوشی که با آن بشنود و چشم او خواهم شد، چشمی که با آن ببیند و دست او خواهم شد، دستی که با آن لمس کند و پایش خواهم شد، پایی که با آن راه برود.»

عشق تشابه‌های زیادی با وجود دارد و همانند آن تعریف پذیر نیست. شیخ در آغاز فصل عشق این واقعیت را به خوانندگان متذکر می‌شود؛ باید بدانید اشیاء به دو دسته تقسیم می‌شوند، یک دسته تعریف می‌شوند و دسته دیگر تعریف نمی‌شوند. آن دسته که می‌دانند و درباره عشق می‌گویند با این مطلب که عشق یکی از چیزهایی است که به تعریف در نمی‌آیند، موافقت نمی‌کند. کسی عشق را درمی‌یابد که عشق در درونش ساکن شده باشد و او شده باشد. او نمی‌داند عشق چیست و در عین حال نمی‌تواند وجودش را انکار کند.

لاوجودی معشوق؛ شاید نخستین و مهمترین صفت عشق در نگرش ابن عربی این باشد که، عشق را غایتی (هدفی) نیست. این امر از عقل سلیم به دور است. زیرا ما دوست داریم [این گونه] تصور کنیم که کس یا چیزی را دوست داریم نه هیچ چیز را. شیخ می‌نویسد: این امکان وجود دارد که خطاهای زیادی در عشق روی دهد. نخستین خطا این است که انسان‌ها تصور می‌کنند غایت عشق چیزی موجود است... در واقع غایت عشق تا ابد موجود می‌ماند. درحالی‌که اغلب عاشقان از این موضوع بی‌اطلاعند، مگر این که عالم واقعیات باشند. شیخ در فصل عشق شرح می‌دهد که، چرا غایت عشق نمی‌تواند وجود داشته باشد. از مباحثه او باید آشکار شود که منظور او از «لاوجود» عدم در مفهومی نسبی است، به عبارت دیگر هدف عشق در ارتباط با عاشق لاوجود است. بنابراین عاشق دوست دارد چیزی داشته باشد که ندارد یا به چیزی دست یابد که دست نیافته است. عشق هرگز به چیزی متصل نمی‌شود، مرگ به شینی لاوجود که چیزی است که در لحظه‌ای که اتصال صورت می‌گیرد، وجود ندارد.

عشق خداوند؛ تمام اشیاء ریشه در وجود دارند که همان خداوند است و عشق نیز از این قاعده مستثنا نیست. از این رو اگر این مطلب که غایت عشق [امری] لا وجود است به طور کلی حقیقت داشته باشد به این دلیل است که، عشق خداوند که پایه و اساس تمام عشق‌هاست، شیئی لا وجود را به عنوان غایت عشق خود می‌گیرد. در واقع این تفکر که خداوند آنچه را که لا وجود است دوست می‌دارد، نتیجه‌ای منطقی که یکی از اساسی‌ترین موضوعات آثار ابن عربی است: خداوند وجود است و هر چیزی غیر او لا وجود است. در واقع هر چیزی غیر از خدا می‌تواند به درستی عدم نامیده شود که یعنی لا وجود.

یکی از معروف‌ترین اصطلاحات تکنیکی شیخ، اعیان ثابتۀ ذرات ثابت است. اعیان ثابتۀ چیزهایی از جهان هستند که خداوند آنها را به خاطر کل ابدیت می‌شناسد. خداوند همه چیز را می‌داند و خداوند تغییر نمی‌کند، زیرا او ابدی است. این گونه درک می‌شود که خداوند همیشه همه چیزها را می‌داند و در آینده نیز خواهد دانست. این اشیاء «ذرات» هستند و در آیات قرآنی به آنها اشاره شده که خداوند برای خلق چیزی با آن صحبت می‌کند، از این رو شیخ می‌نویسد: کلام خداوند، «من گنجی بودم» که اعیان ثابتۀ را تصدیق می‌کردم... اینها در کلام خداوند ذکر شده‌اند، «گفتار ما به چیزی که اراده ایجاد چیزی را می‌کنیم فقط آن است که بدو بگویم باش و آن در دم موجود می‌شود». [انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون،] اشیاء یا ذراتی که در [حدیث] گنج مخفی یافت می‌شوند، غیر قابل تغییر هستند؛ زیرا علم خداوند درباره آنها هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند. باید توجه داشت که این اشیاء قبل از آن که خداوند آنها را خلق کند، خود «اشیاء» بودند. به عبارت دیگر قبل از آن که آنها به عنوان هستی‌های موجود در جهان شناخته شوند، اعیان ثابتۀ لا موجودند. پس خداوند بر اساس علم خود به آنها، موجودیت را بر آنها افاضه می‌کند و آنها همان‌گونه که شیخ گاهی اوقات آنها را ذرات موجود (اعیان موجوده) می‌خواند متجلی می‌شوند؛ هر چند که وجود این اعیان به آنها تعلق ندارد. وجود فقط به خداوند تعلق دارد. تنها یک «وجود» موجود است و آن وجود خداوند است یا وجودی که با خداوند یکسان گرفته می‌شود. از این رو اعیان ثابتۀ همان‌طور که ابن عربی گفته است «هرگز بویی از موجودیت نبرده‌اند» و هرگز هم نخواهند برد. به علاوه این موضوع درباره ذرات موجود نیز صدق می‌کند. چرا که موجودیت‌شان به هیچ شکلی به آنها تعلق ندارد و به خدا مربوط است.

موجوداتی که او آفرید غایت‌های عشق او هستند. آنها به خودی خود اعیان ثابت
لا موجود هستند. از این رو غایت‌های عشق تمامی عشق‌هاست. به این معنی که عشق بر
حسب تعریف به سوی لا وجود امر می‌کند یا بنا به استفاده از اصطلاح‌شناسی شیخ، خود را به
لا وجود ملحق می‌کند (تعلق)، به لا وجودی که لا وجودی را غایت می‌گیرد.

اگر عشق به سوی لا وجود هدایت کند و اگر عشق منبع کل عمل آفرینشی خداوند باشد،
لا وجود پیرو را در سرتاسر وجود به کار می‌گیرد. به عبارت دیگر، کل جهان ریشه در لا وجود
(عدم) دارد و برای موجود شدن به لا وجود متکی است. کلیه کنش‌های موجودات در جهان
از عشق خداوند نشأت می‌گیرد و تمامی عشق‌ها و تمایلات موجودات از روی الگوی عشق
خداوند پیروی می‌کنند؛ که در این خصوص هم باید گفت که آنها نیز به سوی لا وجود درایت
می‌شوند، بنابراین لا وجود فی ذاته ریشه کل آفرینش است. می‌توانیم اهمیت لا وجود در
مبحث هستی‌شناسی شیخ را با گفتن این جمله خلاصه کنیم که، وجود و لا وجود یا حقیقت و
هر چیزی غیر از آن دو ستونی هستند که کل هستی بر پایه آن دو نهاده شده است. در یک
طرف خدا به تنهایی وجود است و در طرف دیگر، موجودات هیچ وجودی ندارند. وجود به
تنهایی و فقط هست و لا وجود به تنهایی و فقط نیست.

چرا عشق خصیصه ذاتی وجود است؟ یک پاسخ صرفاً این است که حقیقت شیوه‌ای
هست که است و این وظیفه مانیست که دریابیم چرا. اما شیخ ترجیح می‌دهد پاسخ‌هایی ارائه
کند. او در یک قسمت، پیدایش عشق را با اشاره به دو نام «جمال» و «نور» تبیین می‌کند. قرآن
خداوند را نور آسمان و زمین می‌داند، در حالی که پیامبر نام جمال را در حدیث معروف
«خداوند زیباست و زیبایی را دوست می‌دارد»، به کار می‌برد. این حدیث به این دلیل
به خصوص اهمیت دارد که این اصل را که هر چیز زیبا ذاتاً دوست داشتنی است، روشن
می‌سازد و این اصل در تفکر اسلامی نتایجی به همراه دارد. خلاصه کلام اینکه، زیبایی آن
چیزی است که عشق را جذب می‌کند، درست همان گونه که عشق به وسیله چیز زیبا جذب
می‌شود. شیخ عشق را هم به زیبایی الهی و هم به نور الهی نسبت می‌دهد.

نور از روی سرشتش خود و چیزهای دیگر را به وجود می‌آورد. نور خداوند بر ذرات
لا وجود می‌تابد و توانایی دیدن را بر آنها اضافه می‌کند و آنها چیزی را می‌بینند که وجود دارد
و آن چیز خداوند است. خداوند زیباست و زیبایی از روی طبیعتش باعث به وجود آمدن
عشق می‌شود. از این رو موجودات عاشق خداوند می‌شوند، اما آنها خداوند را تنها از روی

نورخودش می‌توانند ببینند، آنها هیچ نوری از خود ندارند. به عبارت دیگر، آنها تنها از طریق وجود خداوند موجود می‌شوند؛ زیرا وجود دیگری موجود نیست، بنابراین عشق خداوند به اعیان ثابتۀ موجب به وجود آمدن عشق آنها نسبت به خداوند و وجود او موجب به وجود آمدن آنها می‌شود. این مطلب یکی از معانی آیات قرآنی را تبیین می‌کند، «آنها را دوست می‌دارد و آنها او را. یحبهم و یحبونه»^۱ خداوند به اعیان ثابتۀ عشق می‌ورزد و غایت عشق او وجود بخشیدن به موجودات است. اما موجودات هرگز تغییر نمی‌کنند؛ چراکه آنها ثابت‌اند، در واقع آنها موجود نمی‌شوند. نامیدن آنها به عنوان ذرات موجود صرفاً یک قاعده است و نه بیانی از موقعیتی واقعی.

اگر شیء مخلوق هرگز وجودی حقیقی کسب نکند، وجودی که مشاهده می‌کنیم می‌تواند فقط به خداوند، آن تجلی که وجود است، تعلق داشته باشد. خداوند خود را در هیأتی که ذات موجود نامیده می‌شود، متجلی می‌کند. این ذات آن چیزی است که شیخ غالباً آن را جایگاه تجلی (مظهر) می‌نامد. آن (جایگاه تجلی) تجلی وجود درون محدوده‌ای متعین و خاص است، اما وجود به تنهایی تجلی است؛ زیرا تجلی به نور و نه به تاریکی، به وجود و نه به عدم، به خداوند و نه به مخلوق تعلق دارد. وجود ممکن الوجود جایگاه تجلی خداوند می‌شوند. از این رو وجود درون او بدون تجلی می‌شود و از خویشتن، نیست می‌گردد [فنا]. بنابراین نمی‌داند خداوند را دوست می‌دارد یا در این حالت وجود در او از خود نیست می‌گردد. از این رو می‌داند جایگاه تجلی برای خداوند است. از وجود خود در می‌یابد که او به خاطر تمامی چیزهایی که ذاتاً در برابر خود عشق آشکار بودند، عاشق خود است. هیچ چیزی به جز خداوند در ذات ممکن الوجود متجلی نمی‌شود؛ از این رو هیچ کس به جز خداوند عاشق خداوند نیست. از آنجا که عشق هیچ ویژگی در بنده ندارد، بنده را نمی‌توان با این عشق توصیف کرد.

ما با زبان احوال و کلامان هرگز از گفتن این را انجام بده و آن را انجام بده به خداوند باز نمی‌مانیم. به علاوه به او می‌گوییم بکن! آن هم فقط به دلیل کاری که او درون ما انجام می‌دهد. آیا فکر می‌کنید کارهایی که انجام می‌دهد به دلیل اجباری است که بر او تحمیل می‌شوند، درحالی که هیچ کس نمی‌تواند چیزی به او اجبار کند. به درستی که او ورای این چیزهاست! برعکس، این خاصیت نام عاشق بودن است زیرا او «هو الغفور الودود، ذوالعرش المجید»^۲.

این‌که در این آیه ذکر شده که خداوند صاحب عرش است، بسیار با اهمیت است. قرآن عرش را با نام رحیم نسبت می‌دهد. رحیم بر عرش قرار دادر و عرش خداوند آسمانها و زمین را دربر می‌گیرد؛ بنابراین خداوند نسبت به همه موجودات رحیم است. در این مورد خداوند بر تمامی موجودات که عاشقشان است رحمت دارد؛ چراکه همه موجودات عاشق هستند. او ذاتاً بخشنده و سخی است، زیرا وجود بی‌اندازه کامل و بی‌پایان است. خداوند بهترین چیزی را که در اختیار خودش است، یعنی وجود یا همان واقعیت خودش عطا می‌کند. از این رو او پیوسته به موجودات هستی می‌بخشد، زیرا آنها عاشق چیزی هستند که ندارند و آن چیز همان وجود است.

عشق انسانی؛ خداوند موجودات را که اعیان ثابت نامیده می‌شوند، دوست می‌دارد. آنها تا ابد لا وجود باقی می‌مانند، اما عشقی که خداوند نسبت به آنها دارد باعث می‌شود آنها به طور دائم و تا ابد موجود شوند. از نقطه نظر ما، خداوند، تنها یک غایت عشق دارد و آن جهان و هر چه در آن است. هر چه او دوست می‌دارد لا وجود است و تا ابد هم لا وجود باقی می‌ماند. از نقطه نظر دیگر، جهان چیزی جز تجلی وجود نیست. از این رو خداوند عاشق خویشتن است و از طریق دوست داشتن خود به هر آنچه نامتجلی است هستی و تجلی می‌بخشد.

عاشق خداوند بودن برای تمامی انسان‌ها امری محال است، زیرا غایتی که عشق بدان ملحق می‌شود، لا وجود است. اما محال است که هر رابطه لا وجودی به آن حقیقت با هر آنچه از او نشأت می‌گیرد، نسبت داده شود؛ بنابراین هیچ عشقی از موجودی مخلوق به خداوند الحاق نمی‌شود. اگر خداوند فی ذاته نتواند جستجو شود، پس جستجوگران به دنبال چه هستند؟ اگر عشق به خداوند وجود نداشته باشد، پس آنچه صوفیان در اشعارشان می‌خوانند چیست؟ شیخ پاسخ می‌دهد که آنها عاشق خداوند و در جستجوی او نیز نیستند، بلکه خدایی را دوست می‌دارند و در جستجویش هستند که او را در آغوش گیرند. آنها نمی‌توانند خداوند را در برگیرند، اما می‌توانند خدایی را در آغوش گیرند که خود را به آنها آشکار می‌کند؛ اما آن خداوند وجود نیست؛ بلکه انعکاسی از وجود است. خویشتن پدیداری وجود است. آنچه انسان‌ها از این جستجو کسب می‌کنند به نفع خودشان است.

حقیقت (خداوند) نمی‌تواند به خاطر خودش مورد جستجو قرار گیرد. برعکس می‌تواند به خاطر نفع طب شود. با وجود این فایده طلب دستیابی (تحصیل) به غایت طلب است، اما

هیچ کس نمی‌تواند به خداوند (حقیقت) برسد. پس هیچ کس نمی‌تواند عالم بر جستجوی خداوند باشد. نفع و فایده‌ای که جستجوگر (طالب) در طلب آن است شادمانی و بهجت شناخت، مشاهده و تصدیق خداوند در اکناف خودش است. هیچ چیز در مورد ذات و وجود خداوند با او (حقیقت) برابری نمی‌کند. او نمی‌تواند در ذات خود خواسته یا طلب شود. آنچه طالب در طلب آن است و آرزومند می‌خواهد، فقط دانش خداوند، مشاهده یا تجلی اوست، این چیزها از او هستند و خود خداوند نیستند.

هدف عشق؛ حدیث گنج مخفی به ما می‌گوید که خداوند دوست داشت شناخته شود. قرآن و سنت به طوری کلی آشکار ساخته‌اند دانشی که خداوند دوست داشت از طریق آفرینش بدان فعلیت بخشد، تنها می‌تواند به وسیله انسان‌ها که نمایندگان منتخب خداوند هستند، صورت بگیرد. از آنجا که خداوند تنها انسان را در میان تمامی موجودات در شکل و هیأت خود آفرید، فقط آنها قادرند انکشاف خداوند در حالت کمالش را مشاهده کنند. از این رو قرآن به ما می‌گوید که خداوند تمامی اسماء را به آدم آموخت. یکی از تفاسیر این آیه حاکی از آن است که این اسماء نام‌های خداوند بودند، یعنی نام‌هایی که وجود یا حقیقت را معرفی می‌کردند. این دانش خاص که خداوند به آدم تعلیم داد، برتری او بر دیگر موجودات را نشان می‌هد. هدف زندگی انسان فعلیت بخشیدن به دانش اسمایی است که به آدم وقتی خداوند او را در هیأت خود خلق کرد، تعمیم داده شد.

مرکزیت اصلی نوشته‌های ابن عربی، برخلاف آنچه اغلب افراد می‌گویند، بر اساس [نظریه] وحدت وجود نیست، بلکه توجه اساسی او بیان سرشت کمال انسانی است. با وجود این که او مرکز واژه وحدت وجود را ذکر نکرد، بارها به واژه انسان کامل اشاره کرد. خداوند در ذات خود موجود نیست که بتوان گفت او موجودی حاضر است؛ زیرا در خود وجود است یعنی او منشأ تمامی موجودات و لاموجودات است. اگر انسان‌ها بتوانند به کمال صورت الهی برسند، نمی‌توانند هیچ موجودی خاص باشند. آنها در یک زمان باید همه چیز و هیچ چیز باشند (هم موجود باشند و هم لاموجود) درست همانند خداوند که همه چیز هست و هیچ چیز نیست.

بازتاب اندیشه ۸۲

ریشه‌های
الهی عشق

شیخ حالت کمال انسانی را که انسان کامل به دست می‌آورد، حالتی بدون حالت (مقام لامقام) می‌نامد. هر انسان دیگری در مقام خاصی قرار دارد، که اهداف خاص عشق و خواسته‌اش آن را مشخص و تبیین می‌کنند. انسان کامل به تنهایی در هیچ حالتی قرار ندارد؛

بلکه در عوض غایت عشق او «ذات لایتناهی» خداوند است، و آن ذات همیشه برایش درک نشدنی و لاوجود باقی خواهد ماند. او به وسیله عشق و اشتیاقش برای آن «هیچ» که منشأ همه چیز است، تعریف می‌شود. بنابراین او تصویر الهی را کامل کرده است؛ زیرا او توصیف نشدنی و پیچیده است، درست همانند غایت عشقش که توصیف نشدنی و پیچیده است. انسان کامل در سطح کیهانی نقش واسطه‌ای را بین خداوند و مخلوقات بازی می‌کند. او تصویر به فعلیت درآمده خداوند است و از این رو همه چیز در واقعیت الهی را دربر می‌گیرد. جهان در کل کثرت خود، حقیقت الهی را به روشی پراکنده، متمایز و خاص آشکار می‌کند. بنابراین انسان کامل از طریق یکتایی خداوند یکی است و از طریق چیزهای لایتناهی که او در بر گرفته و آنها غایت معرفت خداوند، همان اعیان ثابت هستند، متعدد است. جهان به مراتب پراکنده است، خداوند واحد است و انسان کامل هم یکی است و هم بسیار. تنها انسان کاملی است که از طریق خلقت دانشی کامل از تجلی خداوند دارد. تنها اوست که از گنج مخفی به صورت کامل باخبر است. پس فقط انسان کامل معشوق واقعی خداوند است. از این دیدگاه انسان کامل واقعیت کل جهان است.

● اشاره

۱. بی‌غایت بودن عشق:

این‌که غایت نداشتن عشق با عقل سلیم سازگار نیست، امری قابل تأمل است؛ زیرا اساساً بر پایه ملاک‌های عقلی توحید، برهانی شده است که خداوند و همه افعال و لوازم هستی ذات اقدس اله بی‌غایت و بی‌هدف است. چرا که غایت و هدف فقط بر موجود ناقص و نیازمند قابل تصور است و ذات الهی که کمال و هستی صرف است، نمی‌تواند غرض و غایت بر افعالش داشته باشد. از این رو آنچه در باب خلق الهی مطرح است فقط از جانب مخلوق غایت محسوب می‌شود نه خالق.

۲. هیأت موجودات ممکن:

در تعبیر نویسنده، اصطلاح هیأت برای خدا و مخلوقات به کار رفته است. آنچه در روایت و به تبع آن در بیان عرفا مطرح شده صورت است (ان الله خلق آدم علی صورته) و صورت در متعالی‌ترین موجودات و بلکه در ذات اقدس الله به معنای حقیقت و کمال هستی است نه هیأت. زیرا هیأت، یعنی محدودیت و نقص و نقص در ذات حق تعالی راه ندارد.

۳. استوای رحمت بر عرش الهی:

بر اساس آیه قرآن و تعبیر ابن عربی، حق تعالی با اسم الرحمن به عرش استیلا یافت است نه اسم الرحیم؛ و نیز خداوند به همه موجودات رحمن است نه رحیم. و رحمت رحیمی

مختص به مؤمنان و طالبان کمال است که رحمتی تفضلی است نه امتنانی. و رحمت رحمانی، رحمت امتنانی است که بر همه موجودات یکسان است. از این رو تعبیر نویسنده در این مورد نیز خطا و به دور از میانی عرفانی است.

۴. غایت عشق:

این‌که نویسنده ادعا کرده است «از نظر ما، خداوند تنها یک غایت عشق دارد و آن جهان و هر چه در آن است»، ادعایی نادرست است؛ زیرا بر اساس مبانی وی اولاً خداوند غایت ندارد و ثانیاً امری خارج از ذات اقدس اله وجود ندارد که غایت آن قرار گیرد و ثالثاً جهان و هر آنچه در آن است ظهور کمالات و تجلی ذات الهی است. از این رو جهان غایت عشق الهی نیست.

۵. مرکزیت نوشته‌های ابن عربی:

این‌که نویسنده همچنین ادعا کرده است «مرکزیت اصلی نوشته‌های ابن عربی بر اساس وحدت وجود نیست بلکه کمال انسانی است»، ادعایی نادرست بود، زیرا همه نظریات عرفانی ابن عربی بر پایه نظریه وحدت وجود است. از جمله نظریه انسان کامل نیز بر پایه وحدت وجود است؛ چرا که انسان کامل یعنی صادر نخستین و ظهور کلی حق تعالی یک ظهور است و عبارت است از حقیقت محمدیه. حقیقت وجود حق تعالی در همه پیکره صادر اول سریان دارد و بدون وحدت وجود، انسان کامل هم بی محتوا است و نتیجه توحیدی به دست نمی‌دهد.

۶. وجود حق تعالی:

با توجه به این نظریه (یعنی نظریه وحدت وجود)، این‌که نویسنده ادعا کرده «خداوند در ذات خود موجود نیست»، ادعایی مبتنی بر عدم فهم مبانی عرفانی ابن عربی از یک سو، و توجه به الاهیات مسیحی معاصر یا عرفان‌های شرقی مثل بودیسم در باب نامتشخص بودن خدا، می‌باشد. درحالی‌که حقیقت ساری و جاری در سرتاسر هستی ذات خداوندی است و ظهور کمالات آن ذات نامتناهی است که در مراتب هستی صادر نخستین متجلی و آشکار می‌شود و این جوهره نظریات ابن عربی است.